

نقد فرمالیستی:

نفی مطلق زبان و محو کامل مدلول‌ها؟!

نقد و نظر درباره مقاله «فرمالیسم در عمل»

منصوره تدینی*

بنا بر آراء فرمالیست‌ها که اولین مطرح‌کنندگان این اصطلاح هستند، فرم عناصر دیگری از جمله شکل درونی و محتوایی اثر را نیز دربر می‌گیرد. ایشان به تبع این اشتباه، منطقاً در گرداب اشتباه دوم نیز درغلطیده‌اند؛ یعنی به این نتیجه غلط رسیده‌اند که نقد فرمالیستی بی‌توجهی مطلق به رابطه دال‌ها و مدلول‌ها است و به این ترتیب ایشان منتقد فرمالیست را به نقطه صفر زبان یا بی‌زبانی هدایت می‌کنند. بنابر این نظر که البته صراحتاً ابراز نشده، ولی به تدریج بر خواننده آشکار می‌گردد، یک منتقد فرمالیست نباید هیچ دالی را به مدلولی ربط بدهد و هر گونه حرکتی در این جهت، استفاده از پیش فرض تلقی می‌شود. به عنوان مثال ایشان استدلال آقای دکتر پاینده را در مورد حمل کلمه «پرسید» به نادانستگی و جهل، یک پیش‌فرض نامربوط دانسته‌اند و معتقدند منتقد با این کار از مسیر درست نقد فرمالیستی خارج شده است. به این ترتیب کلمه «پرسید» که در غیر از کاربردهای ثانوی و در اصلی‌ترین کاربرد خود متضمن «نادانستگی» و «جهل» است، نمی‌تواند به چنین مدلولی منتهی شود و یا «جواب دادن» نیز به همین ترتیب نمی‌تواند متضمن «دانایی» باشد. البته ایشان برای اثبات سخن خود، مجبور بوده‌اند به ناچار از همین رابطه بین دال‌ها و مدلول‌ها استفاده کنند، اما در

اشاره

در شماره ۹ (پیاپی ۱۲۳ دی‌ماه ۱۳۸۶) مقاله‌ای با عنوان (فرمالیسم در عمل؛ نقد مقاله «تباین و تنش در شعر نشانی» سهراب سپهری، در کتاب «نقد ادبی و دموکراسی» دکتر حسین پاینده)، نوشته آقای فرزاد اقبال منتشر شد. گفتار حاضر نقد و نظری درباره مقاله مذکور است که در پی انتشار آن، به «کتاب ماه ادبیات» واصل شده است. «کتاب‌ماه ادبیات» از تبادل نظرات علمی و طرح عقاید گوناگون در حوزه نقد به نحوی که به زوایای تاریک مباحث نظری روشنی بپفکند استقبال می‌کند.

در این گفتار کوشش شده است نشان داده شود مقاله آقای فرزاد اقبال در نقد مقاله «تباین و تنش در شعر نشانی» آقای دکتر حسین پاینده، بیانگر تلقی نادرست، منحصر به فرد و بسیار عجیب ایشان از نقد فرمالیستی و نتیجه عدم آشنایی با مقوله فرم و بحث عوامل برون‌متنی (context) و نظریه فرمالیسم است. در این گفتار همچنین صحت شیوه ایشان در نقد ادبی مورد تردید قرار گرفته است.

در وهله اول به نظر می‌رسد «فرم» از نظر نویسنده مقاله مفهومی بسیار محدود و منحصر به بیرونی‌ترین شکل متن دارد، در حالی که

به نظر می‌رسد «فرم» از نظر نویسندۀ مقاله مفهومی بسیار محدود و منحصر به بیرونی‌ترین شکل متن دارد، در حالی‌که بنا بر آراء فرمالیست‌ها که اولین مطرح‌کنندگان این اصطلاح هستند، فرم عناصر دیگری از جمله شکل درونی و محتوایی اثر را نیز دربر می‌گیرد

می‌بینیم که منتقد محترم چگونه برای توجیه نظرات خود، ربط منطقی جملات را نیز از یاد برده‌اند و در شرایطی که باید منطقی جملات سؤال مرتبط با هم و جملات پاسخ نیز به همین‌گونه در کنار و مرتبط با هم قرار گیرند، این امر به فراموشی سپرده می‌شود و ایشان مرز بین دو بند را در چنین جاهای عجیبی فرض می‌کنند. البته ما نیز موقتاً تسلیم استدلال عجیب ایشان در مورد به هم‌ریختگی اشتباهی یا تعدد ناشناخته و بازیگوشانهٔ شخصی ناشناس می‌شویم و فرض را بر این می‌گذاریم که این دست ناشناس به دلایلی ناشناس‌تر، سطور شعر مورد نظر ما را بر بند و دست و پای منتقد فرمالیست را به زعم ایشان درون پوست گردو بگذارد. در آن صورت چه؟

عقل سلیم در تأیید نظریات فرمالیست‌ها پاسخ می‌دهد: از آنجا که شکل درونی و بیرونی هر اثر با یکدیگر منطبق و هماهنگ هستند و بر یکدیگر دلالت می‌کنند، شکل درونی باید بتواند شکل بیرونی تصادفاً به هم ریخته را دوباره به حال اول برگرداند. به نحوی که ما نیز در این مورد مشاهده می‌کنیم و می‌دانیم که اگر تمام سطور این شعر به دنبال هم و بدون فاصله نوشته شوند، باز ذهن انسان، آن را به دو بخش سؤال و پاسخ آن تقسیم خواهد کرد و نه به هیچ یک از شکل‌های پیشنهادی ایشان. و چنانچه علیرغم فرمالیستی بودن نقد، خود شاعر نیز با اصرار فراوان در کنار ناقد حضور یابد و بر شکل دیگری به عنوان نیت خود پافشاری کند، آنگاه می‌توان دلالت‌های معنادار دیگری از جمله القای اغراضی ثانویه و غیرمعمول مثلاً القای آشفتگی ذهن مؤلف یا مخاطب یا جهان پیرامون را برای آن یافت، اما در اینجا صحبت از اولین و اصلی‌ترین القائاتی است که کلمات یک متن بر ذهن وارد می‌کنند مگر آن که خلاف آن ثابت شود.

برای این‌که نادرستی این شیوهٔ استدلال بهتر روشن شود، به مثالی و سؤالی متوسل می‌شویم: اگر بندها و جملات مقالهٔ آقای اقبال را دستی بازیگوش و ناشناس به هم می‌ریخت، ذهن برای فهم آن چگونه عمل می‌کرد؟ به ناچار سعی در منظم کردن دوبارهٔ آن می‌کرد. یعنی شکل درونی، خود را بر شکل بیرونی تحمیل می‌کرد.

و اما اشتباه دیگر ایشان آنجاست که هرگونه صحبت دربارهٔ نظریات فرمالیست‌ها را نیز متوسل شدن به پیش‌فرض‌ها تلقی

اغراض و معانی کم‌کاربرد و ثانویه. به جملات ایشان در این مورد توجه کنید:

تصور دیگری که اصلاً تبیین نمی‌شود و بی‌مقدمه وارد تحلیل شعر می‌گردد حمل سؤال به نادانستگی و حمل پاسخ به دانستگی است. در نظر ایشان احتمال وجود اغراض ثانویه در سؤال و جواب آنقدر گسترش می‌یابد که نافی اصلی‌ترین کاربردها می‌شود و می‌تواند موجب نادیده گرفتن کاربرد اصلی در همان وهلهٔ اول شود و برای تأکید بر این موضوع مثالی هم ذکر می‌کنند:

آیا در معما یا چیزی عکس این «تصورات ما» روبه‌رو نمی‌شویم؛ سؤالی بلند و حاکی از دانستگی و جوابی کوتاه و برآمده از نادانستگی.

قضاوت در مورد این که ما در شعر نشانی با کدام یک از این کاربردهای سؤال و جواب روبه‌رو هستیم، به عهدهٔ خوانندگان محترم گذاشته می‌شود.

همچنین از نظر ایشان تقسیم کردن این شعر به دو بند کوتاه و بلند و ربط آن دو بند به ماهیت سؤال (در کوتاه بودن) و جواب (در بلندی) - که باز هم در اصلی‌ترین و پرکاربردترین موارد بدین‌گونه هستند - تصادفی و غیر دلالت‌مند است. ایشان در استدلال‌های دور از ذهن خود شعر را به صورت‌های گوناگون عجیب و نامربوطی به دو بند تقسیم می‌کنند و یا بی‌هیچ دلیلی اعتقاد دارند که بر اساس محتوای روایی شعر، شکلی یک بندی برای آن مناسب است (؟!؟) به این استدلال‌های ایشان توجه کنید:

بباید با خود ببندیشیم که اگر دو بند شعر (به اشتباه یا تعدد ناشناخته) در جای دیگری تقطیع می‌شد، آنگاه منتقد فرمالیست چه می‌کرد؟

آنچه که با محتوای روایی شعر «نشانی» تناسب دارد، قرار گرفتن تمام شعر در یک بند است؛ در غیر این صورت می‌توان مرز میان دو بند را در جند جای دیگر هم فرض کرد. مثلاً میان این دو سطر:

و ترا ترسی شفاف فرامی‌گیرد. [!؟]

در صمیمیت سیال فضا، خش‌خشی می‌شنوی:

و یا میان این دو:

در صمیمیت سیال فضا، خش‌خشی می‌شنوی: [!؟...]

کودکی می‌بینی

فرمالیسم در عمل

نقد مقاله «تباین و تنش در شعر نشانی» سهراب سپهری
در کتاب «نقد ادبی و دموکراسی» دکتر حسین پاینده

فرزاد اقبال*



نقد ادبی و دموکراسی (جستارهایی در نظریه و نقد ادبی جدید)
نوشته دکتر حسین پاینده
انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۸۵.

سپهری اشاره می‌کند که وجه اشتراک این دو قرأت «استفاده از یک زمینه نظری برای یافتن معنا در متن این شعر است» و تأکید دارند:

«قصه من در مقاله حاضر این است که رهیافت متفاوتی را برای فهم معنای این شعر اعمال کنم. در این رهیافت فرمالیستی (یا شکل‌مبنایانه)، اس اساس نقد را خود متن شعر تشکیل می‌دهد و لاخیر».

نقد آقای دکتر پاینده در دو بخش الف و ب تنظیم شده است که در بخش اول، به آراء فرمالیست‌ها (منتقدان نو) درباره اهمیت شکل در شعر می‌پردازند. در این بخش است که نقد برای برهیز از

آقای دکتر حسین پاینده، در مقالهای تحت عنوان «تباین و تنش در شعر نشانی» که تحلیلی فرمالیستی از شعر «نشانی» سهراب سپهری است در کتاب «نقد ادبی و دموکراسی»، با هدف ارائه «مونه‌ای از توانمندی‌های نقد فرمالیستی در ادبیات» نگاشته‌اند و من می‌کوشم تا توفیق ایشان را در این هدف عالی مورد بررسی قرار دهم.

ایشان در ابتدای مقاله خود با تذکر این نکته که همگی منتقدان و محققان «تفسیری عرفانی (یا منکی به مفاهیم عرفانی) از این شعر به دست داده‌اند»، به دو نقد از آقایان دکتر رضا براهنی (در کتاب ملا در مس) و دکتر سروش شمیسا (در کتاب تکاهی به

۶۸

در اینجا لازم به ذکر است که اشاره آقای اقبال، به قسمت اول مقاله آقای دکتر پاینده است که ایشان در آن، ابتدا شرح مختصری درباره آراء و عقاید فرمالیست‌ها و نقد فرمالیستی داده‌اند و بعد از آن در بخش دوم مقاله، مستقلاً این نظریه را در متن مورد نظر، یعنی شعر نشانی به کار گرفته‌اند. نکته جالب این است که آقای اقبال بعد از این که به این نحو، مقدمه و توضیح آقای دکتر پاینده در مورد عقاید فرمالیست‌ها را که برای آشنایی خوانندگان با فرمالیسم ذکر شده، پیش‌فرض معرفتی ایشان برای قرائت فرمالیستی شعر نشانی تلقی می‌کنند و درک نادرستی از مفهوم پیش‌فرض و context نشان می‌دهند، خود نیز دقیقاً همین کار به زعم خود غلط را می‌کنند و به نظریات شکوفسکی متوسل می‌شوند و به این ترتیب در همان قدم‌های اولیه وارد حیطه‌های ممنوع کرده خود می‌شوند. به این جملات توجه کنید:

من به جای مفهوم تباین و تنش، اصطلاح «آشنایی‌زدایی» ویکتور شکوفسکی در مقاله «هنر به مثابه فن» را وام می‌گیرم که اتفاقاً وی هم می‌کوشد از طریق این اصطلاح، «رابطه ادبیات با واقعیت» را نشان دهد. ما برای بکارگیری این مفهوم در متون ادبی، دقیقاً نیازمند نظریه ادراکی متفاوتی هستیم. آشنایی‌زدایی هنگامی اهمیت حیاتی خود را در تحلیل‌های فرمالیستی متون ادبی می‌یابد که ما از جهان تجربه‌ای درست مخالف تباین و تنش داشته باشیم. ما باید جهان را در حالتی توأم با یکسانی و یکنواختی کسل‌کننده تجربه کنیم که با روال عادی و تکراری خود ما را مبتلا به عادت و

کرده‌اند. در واقع ایشان بحث عدم استفاده از (context) و عوامل برون‌متنی در نقد فرمالیستی را با مقولات دیگری از قبیل تبیین نظریه و نیز توجه به هرگونه رابطه دال و مدلولی خلط کرده‌اند که باز هم این امر بیانگر برداشت نادرست ایشان از فرمالیسم است. در عین حال خود ایشان علیرغم این انتقادات، برای تبیین نظریات خود، تمام این قواعد ابداعی و خلق‌الساعه را به کناری گذاشته و پس از مردود دانستن نظر آقای دکتر پاینده و فرمالیست‌ها در مورد «تنش و تباین»، خود ایشان نیز به نحوی آبرونیک به نظریات شکوفسکی در مورد مفهوم «آشنایی‌زدایی» متوسل شده‌اند. نکته جالب توجه دلالت غیرمستقیمی است که این بخش از نقل قول ایشان دربر دارد و آن این نکته است که خود شکوفسکی نیز که از نظریه‌پردازان به نام فرمالیسم است، درست به همین شیوه مورد انتقاد و در عین حال مورد استفاده ایشان، نظر خود را مطرح کرده است. به این بخش از استدلال آقای اقبال توجه می‌کنیم:

اما در نخستین اقدام آقای دکتر پاینده و در توضیح مفهوم «تنش و تباین» که شالوده قرائت ایشان از شعر «نشانی» را تشکیل می‌دهد، نخستین پیش‌فرض معرفتی ظهور می‌کند؛ این که نظریه‌پردازان فرمالیست «استدلال کردند که دنیای واقعی مشحون از انواع تنش است و زندگی روالی بی‌نظم دارد» و در برابر این واقعیت بی‌نظم، باز «استدلال کردند که شعر کلیتی منسجم است» و این که «شعر از دل تقابل و تنش، همسازی و هماهنگی به وجود می‌آورد و لذا بدیلی در برابر دنیای پرتنش واقعی است.»

نویسنده مقاله هرگونه صحبت درباره نظریات فرمالیست‌ها را متوسل شدن به پیش‌فرض‌ها تلقی کرده‌اند. در واقع ایشان بحث عدم استفاده از (context) و عوامل برون‌متنی در نقد فرمالیستی را با مقولات دیگری از قبیل تبیین نظریه و نیز توجه به هرگونه رابطه دال و مدلولی خلط کرده‌اند

بی‌تفاوتی کرده است.

به هر حال روشن نیست که ایشان ایرادات خود را به شیوه نقد فرمالیستی وارد می‌کنند و آن را شیوه‌ای ناکارآمد می‌دانند یا به نحوه کاربرد فرمالیسم در مقاله آقای پاینده انتقاداتی دارند. بسیار بجا بود اگر ایشان در ابتدای مقاله ابتدا جایگاه و مواضع خود را در مورد نقد فرمالیستی برای خوانندگان تشریح می‌کردند و سپس وارد مطلب می‌شدند تا مقاله ایشان از این تشتت و ابهام و پراکنده‌گویی به درآید. باز برای نشان دادن این ابهام در مواضع آقای اقبال و نیز نشان دادن مجدد درک ناصحیح ایشان از مفهوم «پیش‌فرض» و context به سراغ مقاله ایشان می‌رویم و به نمونه نقدی که ایشان پیشنهاد می‌کنند توجه می‌کنیم و سعی می‌کنیم رابطه‌ای بین شیوه کاربردی ایشان با فرمالیسم [در صورت امکان] پیدا کنیم:

جالب‌تر آن‌که اگر ناقد بدون این برنهاد که «نشانی فرآیند رفع ابهام است» به سراغ متن شعر می‌رفتند، خیلی راحت می‌توانستند این تبیین مورد علاقه شان را میان شن‌های بیابان و باغ بیابند و آنگاه با توجه به این تبیین، شروع به تداعی‌های گوناگون کنند: بیابان در ادبیات سنتی مترادف است با سلوک الی الله که دقیقاً با مفاهیم سنتی سوار و رهگذر [که ترجمه‌های دقیق از سالک (رهرو) است] همخوانی دارد. همچنین بیابان در سنت ادبی ملازم کعبه است که مترادف خانه دوست می‌باشد. [است.] این مفهوم بیابان، منازل مختلف سلوک را متبادر می‌کند و این تبادر در مراحل مختلف نشانی رهگذر هم هست. باغ محل سرسبزی و شکوفایی است و مقام حضرت خضر که نهایت مقصد سالکان است. خضر پیر سالکان است که از طریق صنعت تضاد، در این شعر جای خود را به کودک داده است و دلالت‌های جالب دیگر.

که البته خوشبختانه از ذکر این دلالت‌های جالب دیگر صرف‌نظر کرده‌اند و گرنه خوانندگان به جای نقد فرمالیستی با یک مقاله کامل عرفانی روبه‌رو می‌شدند. البته ایشان برای خالی نبودن عریضه و برای این‌که طبق اصول فرمالیسم از صنایع ادبی نیز استفاده‌ای کرده باشند، نامی از صنعت تضاد برده‌اند ولی متأسفانه یک سوی این صنعت تضاد، خضر پیر سالکان است که با اتکاء به context عرفانی به دست آمده و ربطی به نقد فرمالیستی ندارد.

در جای دیگر نیز می‌بینیم که چگونه باز هم به انواع پیش‌فرض‌ها و اطلاعات برون‌متنی متوسل می‌شوند تا علیرغم

اعتقادی که حداقل به شکلوفسکی نشان داده‌اند، به طور کلی فرمالیسم را مردود بدانند:

این‌گونه است که من به سخن منسوب به مسیح می‌اندیشم که تا کودک نشویم نمی‌توانیم به ملکوت خدا [خانه دوست] دست یابیم و ناقد در حال صدور فتواست که «هیچ عامل برون‌متنی‌ای نمی‌تواند معنای یک متن را با قطعیت معین کند...» همچنین در جای دیگر می‌فرماید:

برای خواننده‌ای که از همان ابتدا جریان تبیین میان نادانستگی و دانستگی را در فرآیند شعر نپذیرفته است قبول این تناقض طنزآمیز هم اجباری نیست (البته این تناقض مشهود است اما نه در شعر، بلکه در تعبیر فرمالیستی شعر). او به راحتی می‌تواند با گونه‌های دیگری از تعبیر، مشهودترین شکل‌های این تبیین «گل تنهایی» یا «فواره اساطیر» را به گل کردن حالت تنهایی در دل سالک، و به سرچشمه داشتن اسطوره در زمین (بر خلاف ادیان که منشأ آسمانی دارند) برگرداند.

ظاهراً از نظر آقای اقبال استفاده از این اطلاعات عرفانی و مذهبی و اسطوره‌ای، پیش‌فرض و اطلاعات برون‌متنی محسوب نمی‌شود و مغایرتی با نقد فرمالیستی ندارد، یا به احتمالی دیگر - چون نویسنده هیچگاه موضع خود را در برابر فرمالیسم به طور روشن بیان نکرده است - بهتر است به جای نقد فرمالیستی، مقالاتی عرفانی در مورد اشعار شاعران نوشته شود.

به این ترتیب می‌بینیم که چطور ممکن است رطب‌خورده، منع رطب کند و چطور آقای اقبال که حمل سؤال را بر نادانستگی و کوتاهی، نادرست می‌داند و بیان نظریه‌های فرمالیستی را در مقدمه مقاله، اتکاء بر پیش‌فرض تلقی می‌کند، خود به راحتی مقولات و اصطلاحات کلیشه‌ای عرفان سنتی و ... را به کار می‌گیرد و اصولاً درک ایشان از مفهوم text و context و عدم استفاده از context برای رسیدن به محتوای text چگونه است. آیا ناقد محترم ما این اطلاعات را آن‌گونه که مورد نظر و مطلوب ایشان است، فقط با اتکاء به متن و شکل بیرونی آن به دست آورده است؟ مثلاً اطلاعاتی که ایشان در پی نوشت شماره ۷ مقاله خود به خوانندگان ارائه می‌دهند، از چه طریقی به دست آمده و ایشان با اتکاء به کدام شیوه نقد، این برداشت‌ها را از متن موردنظر به دست آورده‌اند؟ به جملات ایشان در پی نوشت شماره ۷ توجه فرمایید:

کتاب ماه ادبیات شماره ۱۱ - پیاپی ۱۲۵ - اسفند ۱۳۸۶

حریصش ذهنی برقرار و بعد بناگاه شکل مشهود شعر را رها می‌سازند و از دلالت‌های گوناگون به این ادعا که بین طول دو بند شعر با ماهیت ذهنی سؤال و جواب تناسبی کیفی یافته‌اند.

بودن پاسخ («آینجا»)، دقیقاً با مصراع‌های هماهنگ است که از نظر دقیق ناقد محترم بهمان می‌ماند؛ مصراع‌ی که در میان سؤال و جواب رهگذر به ناگاه وارد شعر می‌شود. آسمان مکتبی کرد. خانه دوست (دوست در معنی عرفانی آن آدر آسمان است). آبا این معنا ما هم می‌توانیم مانند ناقد، واژه «فلق» را به نفع تفسیر خود صادره به مطلوب کنیم؛ زیرا فلق که سوار در آن حضور دارد، نقطه اتصال زمین به آسمان و مناسب‌ترین زمان و مکان برای دستیابی به آن است. تصور دومیان هم که امکان حمل پاسخ به نادانستگی است

(«همی دلم اما...») نه تنها با جواب رهگذر که به جای اشاره به آسمان به زمین اشاره می‌کند هماهنگ است، بلکه با نظر ناقد هم همسوس است. عاقبت ناچار است به این نادانستگی رهگذر اشاره



تا اینجا می‌توان گفت که در این شعر «آینجا» یعنی کوتاهی بند اول (پرش سوار) و بلندی بند دوم (پاسخ رهگذر)، از میان تصورات گوناگون ذهن خود برگزیده است. در این صورت لول‌آز او خواهیم خواست تا جمله خود را چنین تصحیح کند: «صورت ما از پریش و پاسخ، با طول هر یک از دو بند شعر همخوان شده است» که در این صورت، این گزاره معرفتی خواهد بود مبتنی بر/ و راجع به «تصورت ما» نه شکل شعر؛ ثانیاً، به او خواهیم گفت که از این همخوان کردن تصور برون‌متنی با شکل شعر تنها «اختصار و تطویل» توجیه شده است نه «نادانستگی و دانستگی». زیرا تنها مقولاتی نظیر کوتاهی و بلندی در شکل بیرونی و مشهود این شعر مشهود است نه مقولاتی نظیر علم و جهل؛ ثالثاً این همخوانی هم بر خلاف ادعای ناقد، حاکی از هیچ قاعده کلی نیست بلکه صرفاً تصادفی است و دقیقاً به دلیل همین ماهیت تصادفی این همخوانی است که مفهومی را منتج نمی‌شود و خود ناقد هم تا پایان مقاله سرافرازی از تباین بین اختصار و تطویل نمی‌کند. وانگهی، حال که قرار بر تطبیق تصورات با شعر شده ما هم می‌توانیم تصورمان را با آن هماهنگ کنیم. تصور کوتاه

نادانستگی و دانستگی، و نیز تباین بین اختصار و تطویل است. اینجا سؤالی مطرح می‌شود که باید جواب داده شود: اینکه آیا حقیقتاً شکل مشهود شعر ایجادکننده این تعارض و تباین است؟ مگر نه آن که این تصورات می‌تواند بنا بر پیش‌فرض‌های مختلف مخاطبان شعر، متفاوت باشد. مثلاً پاسخ «خانه دوست کجاست» شاید تنها یک کلمه کوتاه باشد: «آینجا» یا شاید چیزی باشد که توانیم حمل بر دانستگی پاسخ‌دهنده کنیم: «همی دلم اما می‌توانی بروی و از فلانی بی‌رسی». آیا در معما، با چیزی عکس این «تصورت ما» رویه‌رو نمی‌شویم؟ سؤالی بلند و حاکی از دانستگی و جوابی کوتاه و برآمده از نادانستگی. منتقد فرمالیستی می‌تواند جواب دهد که این تصور خاص از طول پریش و پاسخ را وی به جهت همخوانی آن با شکل بیرونی شعر «نشانی» یعنی کوتاهی بند اول (پرش سوار) و بلندی بند دوم (پاسخ رهگذر)، از میان تصورات گوناگون ذهن خود برگزیده است. در این صورت لول‌آز او خواهیم خواست تا جمله خود را چنین تصحیح کند: «صورت ما از پریش و پاسخ، با طول هر یک از دو بند شعر همخوان شده است» که در این صورت، این گزاره معرفتی خواهد بود مبتنی بر/ و راجع به «تصورت ما» نه شکل شعر؛ ثانیاً، به او خواهیم گفت که از این همخوان کردن تصور برون‌متنی با شکل شعر تنها «اختصار و تطویل» توجیه شده است نه «نادانستگی و دانستگی». زیرا تنها مقولاتی نظیر کوتاهی و بلندی در شکل بیرونی و مشهود این شعر مشهود است نه مقولاتی نظیر علم و جهل؛ ثالثاً این همخوانی هم بر خلاف ادعای ناقد، حاکی از هیچ قاعده کلی نیست بلکه صرفاً تصادفی است و دقیقاً به دلیل همین ماهیت تصادفی این همخوانی است که مفهومی را منتج نمی‌شود و خود ناقد هم تا پایان مقاله سرافرازی از تباین بین اختصار و تطویل نمی‌کند. وانگهی، حال که قرار بر تطبیق تصورات با شعر شده ما هم می‌توانیم تصورمان را با آن هماهنگ کنیم. تصور کوتاه

۷۱

و یا انحرافی از نقد فرمالیستی باز هم همان مطلب صحیح قلبی را بیان می‌کند:

مثال اول:

جمله آقای دکتر پاینده:

Irony زمانی ایجاد می‌شود که خواننده معنای یک گزاره را بر خلاف آنچه شاعر به ظاهر گفته است استنباط می‌کند.

همین جمله با کمی تغییر و حذف کلمه خواننده:

Irony زمانی ایجاد می‌شود که معنای یک گزاره برخلاف آن چه به ظاهر گفته شده، استنباط شود.

آیا جمله فوق یک توضیح علمی درباره Irony و مفهوم آن نیست؟ بیان این جمله در مقدمه مقاله و برای تشریح نظریات فرمالیست‌ها چه اشکالی دارد و چگونه ناقض اصول فرمالیسم است و چه ربطی به حضور خواننده در متن دارد؟

مثال دوم:

جمله آقای دکتر پاینده:

هم به این سبب است که در بقیه شعر کلمات یا عبارتهایی آمده‌اند که به طرق مختلف توجه خواننده را به تباین میان تاریکی و نور جلب می‌کنند.

همین جمله بعد از حذف کلمه خواننده و بدون تغییر معنی:

هم به این سبب است که در بقیه شعر کلمات یا عبارتهایی وجود دارد که به طرق مختلف بیانگر تباین میان تاریکی و نور هستند.

حرکت دورانی را باید در ربط میان «شاخه نور» و «لانه نور» جست، نه «سپیدار» و «کاج». تنها با فرض این ارتباط دوری است که درمی‌یابیم رهگذر چگونه منظور از «دوست» و همچنین نشانی دقیق آن را می‌داند؟ او خود این راه را رفته و با زیر و بم آن آشناست.

رهگذر خود کودک شده و از درخت کاج بالا رفته است تا از لانه ساخته شده از شاخه‌های نور جوجه‌ای بردارد. تنها از این روست که می‌توان او را از لحاظ لفظی و معنایی در مقام یک سالک راه دیده نشاند و عمل نوربخشی او را درک کرد که چگونه یادگار سلوکش را به پای سالک نوآموز (سوار) می‌ریزد و راه سلوک او را روشنایی می‌بخشد. با این تصور است که به «لب داشتن نشانی خانه دوست»

با جنبه ایهامی خود، به عنوان شعر غنایی مضاعف می‌افزاید.

و باید گفت با این تصور است که یک مقاله نقد ادبی تبدیل به یک انشای پریچ و خم و سست پیوند کلیشه‌ای شبه عرفان می‌شود و نوری اشراقی از گوشه‌ای نامعلوم این همه مطلب را ناگهان بر ما

مکشوف می‌کند.

واکنش ساده‌اندیشانه آقای اقبال در مورد استفاده از لفظ «خواننده» نیز، نقد فرمالیستی را تا حد بازی با الفاظ و کلمات تقلیل می‌دهد. اکنون برای روشن شدن مطلب، برخی از جملاتی را که ایشان برای اثبات مدعای خود در مورد استفاده ممنوعه از این واژه مثال آورده‌اند، با کمی دستکاری، به نحوی تغییر می‌دهیم که کلمه ممنوعه مورد نظر ایشان از جمله حذف شود؛ می‌بینیم که چگونه بنای استدلال ایشان فرو می‌ریزد و متن بدون هیچ اشکال

ظاهراً از نظر آقای اقبال استفاده از اطلاعات عرفانی و مذهبی و اسطوره‌ای، پیش‌فرض و اطلاعات برون‌متنی محسوب نمی‌شود و مغایرتی با نقد فرمالیستی ندارد، یا به احتمالی دیگر - چون نویسنده هیچگاه موضع خود را در برابر فرمالیسم به طور روشن بیان نکرده است - بهتر است به جای نقد فرمالیستی، مقالاتی عرفانی در مورد اشعار شاعران نوشته شود

مثال سوم:

جمله آقای دکتر پاینده:

توقع خواننده از نشانی و کارکردی که یک نشانی به طور معمول دارد، در این شعر (که عنوانش هم به نحو تناقض‌آمیزی «نشانی» است) برآورده نمی‌شود و در واقع برعکس آن چه خواننده توقع دارد رخ می‌دهد.

همین جمله بعد از اندکی تغییر و بدون هیچ‌گونه تغییر مفهوم: کارکردی که یک نشانی به طور معمول دارد، در این شعر وجود ندارد و برعکس موارد معمول است.

مثال چهارم:

جمله آقای دکتر پاینده:

سایر نشانه‌هایی که رهگذر می‌دهد ایضاً خواننده را به یاد طبیعت می‌اندازند.

همین جمله بعد از حذف کلمه خواننده و بدون کوچک‌ترین تغییر معنایی:

سایر نشانه‌هایی که رهگذر می‌دهد ایضاً یادآور طبیعت هستند. فکر می‌کنم این مثال‌ها کافی باشند برای این که ما را متوجه این امر بکنند که بازی با الفاظ و کلمات و به قول معروف ملانقطی شدن، راهی به دهی نمی‌برد و لازمه رسیدن به یک شیوه صحیح در نقد، در دست داشتن اصول و معیار صحیح آن شیوه نقد است؛ نه بازی با الفاظ. در حالی که می‌بینیم چگونه دوست عزیز ما، آقای اقبال را حذف یک کلمه از متن راضی و کاربرد آن در متن ناراضی می‌کند و نه توجه به مفهوم و شیوه‌های نقد فرمالیستی و تخطی از آن. و می‌بینیم که چگونه دوست منتقد ما بعد از استدلال‌هایی از این دست، آن هم به نحوی پراکنده و بدون انسجام در پایان مقاله خود این طور نتیجه‌گیری می‌کنند:

کدام معنای متن را با قطعیت معین کرده است و با کدام عمل درون‌متنی؟ با این پرسش‌های بی‌پاسخ است که با خود می‌اندیشیم آیا «شعر محمل ابراز احساسات شخصی ناقد یا ابزاری برای ترویج مکاتب فکری او نیست.»

برای قضاوت در این مورد خوانندگان علاقه‌مند را به خواندن مجدد مقاله آقای دکتر پاینده ارجاع می‌دهم، ولی جای بسیار حیرت است که آقای اقبال توجه نکرده‌اند که چگونه جملات اخیر ایشان یکدیگر را نقض می‌کنند، زیرا ایشان در دو جمله اول ادعا می‌کنند

که منتقد موفق نشده معنای درستی برای متن بیاید و بالعکس در جملات آخر معتقدند که آقای دکتر پاینده شعر را محمل ابراز احساسات شخصی خود و یا ابزاری برای ترویج مکاتب فکری خود (!؟) قرار داده‌اند. این نحوه برخورد با نقد ادبی یک بار دیگر این سؤال را در ذهن ما برمی‌انگیزد که آیا هنوز وقت آن نشده است که به جای نوشتن انشاهای پرطمطراق در مقام نقد ادبی، ابزار یک نقد ادبی صحیح را کسب کنیم و معنای درست اصطلاحات و نظریه‌هایی را که ادعا می‌کنیم بیاموزیم و به کار گیریم؟ آیا دوران بازی با کلمات و کلی‌گویی‌های بیهوده به پایان نرسیده است؟

قضاوت در این مورد را به خوانندگان محترم واگذار می‌کنم و به این توضیح اکتفا می‌کنم که ذکر این نکات را از آنجا بر خود فرض دانستم که متأسفانه سال‌ها است که در ایران عرصه نقد ادبی با انشاءنویسی اشتباه گرفته شده و هر کسی به آسانی خود را مرد این میدان می‌داند. در این سال‌ها اغلب شاهد مقالات فراوان غیر متخصصانه‌ای در زمینه نقد ادبی بوده ایم و در اکثر موارد بدون توجه به تخصص‌ها و اطلاعات لازم، در این زمینه دست به قلم برده شده است. بنابراین بسیار لازم و بجا است که مجلات تخصصی نقد ادبی، نویسندگان مقالات را در جهت رعایت معیار نقد ادبی هدایت کنند.

نکته مثبتی نیز در اقدام آقای اقبال برای نگارش این مقاله وجود دارد که شایان ذکر است و آن هم مربوط به رشته تحصیلی ایشان، یعنی ادبیات فارسی است که تا همین اواخر دانشجویان آن، از این‌گونه مباحث دور مانده بودند، ولی اندک‌اندک خود را ملزم به ورود در عرصه‌های جدید ادبی می‌بینند و این امری بسیار فرخنده است، اما لازمه این کار مطالعه هرچه بیشتر در زمینه نظریه‌های جدید و مسلح شدن به دانش‌های نوین ادبی است تا زمینه‌ساز گسترش و تحول اساسی در محتوای علمی رشته ادبیات فارسی باشد.

پی‌نوشت:

*دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علامه طباطبایی

۱. در این نقل قول، ضخیم (Bold) کردن بعضی کلمات و قلاب دوم

= [است] از این جانب است و بقیه توضیحات درون پرانتز و قلاب اول از آقای اقبال است.